

## عبور از کشور یوگسلاوی

خانم جنت حبیب‌اللهی از بانوان فاضل و با ذوق ایران مقیم سویس، که از خاندان نجیب خراسان و نواده مرحوم حاج میرزا حبیب شاعر و مجتهد معروف خراسان می باشد سالهاست در شهر ژنو اقامت و بتحصیل اشتغال دارد. چندی قبل طی مسافرتی که به یونان و یوگسلاوی کرده، در احوال و اوضاع آن ممالک تحقیقاتی نموده، و از جمله مقاله‌ای چند در جراید سویس پزبان فرانسه نوشته که مورد توجه خوانندگان شده است. اینک ترجمه یکی از آنها.

موقعیکه از سویس بدیدن دوستانم میرفتم نقشه‌ام این بود و تصمیم گرفتم بدون آنکه دوباره بسویس برگردم و مسافرت طولانی شود از راه یوگسلاوی مسافرتی بیونان بنمایم، بنابراین پروانه عبور از یوگسلاوی لازم بود، آنرا بدون اشکال از قونسولگری یوگسلاوی در ژنو بدست آوردم. این ویزا مدت اعتبارش فقط شش روز بود سه روز رفتن و سه روز برگشت.

ازوین از طریق Graz Maribor مسافرت تقریباً بطور عادی گذشت معدک یک موضوع باعث تعجب شد. مردم یوگسلاوی هر یک دفترچه قرمز رنگی که گویا بمنزله گذرنامه و کارت هویت بود همراه داشتند که همیشه و در همه جا چه در هتل و چه در موقع نقل و انتقال و مسافرت مورد بازرسی قرار میگرفت. در آنجا اولین مظاهر نفوذ و تسلط پلیس را بر ملت مشاهده کردم.

مأموریکه گذرنامه را در ترن بازرسی کرد، گاهی مدارک و اسناد و گاهی خودم را با یک نظر آمیخته با شک و سوء ظن مینگریست. مردم بود مثل اینکه نمیتوانست درک و قبول کند که گذرنامه من شامل پروانه عبور قانونی و کاملاً منظم است. توضیح دادن باو غیرممکن بود زیرا بخیر از زبان صربستانی زبان دیگری نمیدانست.

بالاخره یکبار دیگر نگاه مظلومانه‌ای بمن کرد و بدون اینکه کلمه‌ای بگوید دور شد. میخواستم در ترن از مسافرت نشانی یک هتل را بیرسم ولی هیچکس آلمانی و یا فرانسه نمیدانست ناچار صبر کردم تا اینکه به Zagreb رسیدیم بعد از مدتی جستجو بالاخره یک هتل نسبتاً خوب که اعضاء و کارکنان آن کمی آلمانی میدانستند انتخاب کردم. صبح روز بعد بجای اینکه مسافرت را ادامه بدهم خواستم گردش در شهر بکنم، از عابری راهرا پرسیدم، مقصود مرا نفهمید از یکی دیگر خواهش کرد که باو کمک نماید. در یک لحظه بیست الی سی نفر دور من جمع شدند، کوشش میکردند که راه مرکز شهر را بمن نشان بدهند. خوشبختانه یک پسر بچه دوازده ساله که آلمانی هم میدانست جلو آمد و پیشنهاد کرد که راهنمای من باشد. باتفاق او در شهر گردش کردم تا موقعیکه مطمئن نشد که قادر به پیدا کردن راهم هستم مرا ترک نکرد و از انامی که باو دادم بسیار راضی و خوشحال شد.

متوجه شدم که موهد ویزای من قبل از رسیدن بسرحد یونان منقضى میشود باینجهت برای

تمدید آن با اداره شهر بانی مراجعه کردم و قتیکه شنیدم شهر بانی «زاگرب» صلاحیت نداشت و من باید بیلگراد بروم برای غیر منتظر بود.

البته حرف زدن با آنها و فهم مطالبشان بجزت انجام گرفت زیرا کارمندان اداره شهر بانی هیچکدام نه فرانسه، میدانسته، نه آلمانی. ندانستن زبان خارجی در ادارات رسمی که دائماً باید با خارجی‌ها در تماس باشند بنظر خیلی عجیب آمد.

وقت میگذشت باید عذر غم جدایت «زاگرب» که شهر نظیف و زیبایی بود بایستگاه رفته و برای عزیمت بیابخت بلبط تهیه نمایم.

هنگام عزیمت مجدداً با زرس مدارک و نگاههای پرسو و ظن مأمورین متصدی این قسمت شروع شد. بالاخره خسته و اندیشناک از فکر پیدا کردن هتل و اقدام لازم برای تمدید گذرنامه ام بیلگراد رسیدم و متوجه شدم که محتملاً این کار بهسولت انجام نخواهد گرفت. در اینجا هم مجدداً يك پسر بچه اثاثه مرا برداشت و با کمال ادب و احترام مرا بیک هتل نزدیک ایستگاه راهنمایی کرد.

هتل جا نداشت! در بان آدرس هتل مسکوزا داد و مرا مطمئن کرد که بطور حتم در آنجا اطاقی پیدا خواهم کرد. در پیاده‌رو شخصی بما نزدیک شد بعد از گفتگوی کوتاهی با بچه بمن اطاقی برای اجاره در منزل خودش پیشنهاد کرد. این مرد خیلی نظیف و مرتب بود، فوراً توانست اعتماد مرا جلب کند. متأسفانه وقتیکه بمنزل او که در يك فاصلهٔ بیعی از هتل بود رسیدیم زن او باو گفت که در غیاب شوهرش اطاق را اجاره داده‌است. مرد در حالیکه از این اتفاق خیلی متأسف شده بود عذر خواهی نمود، ناچار دوباره بر کر شهر به هتل مسکو مراجعت کردم. در حقیقت يك اطاق خالی بود ولی بعلت اینکه چند ساعتی پیش بانقضای موعد پاسپورت من باقی‌مانده بود مرا نپذیرفتند. بنظر میرسد که صاحب مهمانخانه از این اشکال می‌ترسد بعلاوه او با اداره پلیس تلفن کرد که وضعیت مرا با آنها خاطر نشان ساخته و کسب تکلیف کند از طرفی بمن نیز پیشنهاد کرد که بانجا مراجعه کرده و وضعیت خود را روشن سازم. خوشبختانه در اداره پلیس مأمور این قسمت زبان فرانسه میدانست، خیلی مهربان و موافق بمن اطمینان داد که کار من فردا انجام خواهد شد و اجازه داد که در هتل مسکو اقامت نمایم. فوراً این موضوع را بدربان هتل با تلفن اطلاع داد.

وقتی به هتل رسیدم معلوم شد خود او هم آمده است برای اینکه شافهاً اجازهٔ خود را دائر باقامت من در هتل تأیید نماید. بنابراین از راهنمای همراه خودم جدا شده در همان اطاق خالی هتل منزل کردم. اطاق بزرگی بود دارای چهار تختخواب و بقدری کثیف بود که نمیتوان تصور کرد، سقفش خیلی کوتاه و پنجرهٔ منجمد بفرش از زمین فاصلهٔ زیادی داشت، معهداً ظاهر هتل از بیرون آراسته و خوب بود.

روز بعد ساعت شش صبح مرا بیدار کردند و خبر دادند که پلیس در طالار منتظرم است. بایستی عجله کرد. در بین يك مأمور شهر بانی و پیشخدمت هتل که پاسپورت مرا دردست داشت و مراقبت میکرد بعمارت شهر بانی رسیدیم. خانمی مرا پذیرفت ولی در حین صحبت مخاطبش من نبود، او به پیشخدمت هتل بایک حالت حلقه آمیز و سر بالایی جواب میداد چنین استنباط میکردم که با درخواست من دائر تمدید ویزا موافقت ندارد. بنابراین تصمیم گرفتم بروم در اطراف بیلگراد نزد آشنایانم فکر کردم شاید آنها بتوانند برای من مفید واقع شوند و اقدامات لازم را در این باره بنمایند. موقعیکه به هتل رسیدم پاسپورت را بمن رد کردند که با دردست داشتن آن توانستم در اتوبوسی که

بمن نشان دادند و مرا بمقصد میرساند سوارشوم و بهطرف حوادث جدیدی رهسپار کردم .  
 این اتوبوس که اطلاق نام گاری بآن شایسته تر بود استحقاق آنرا داشت که بعنوان یسکی  
 از اشیاء عتیقه در موزه حمل و نقل نگهداری شود و اگر میتوانست حرکت کند باید آنرا معجزه  
 محسوب نمود . بایک سروصدای عجیب براه افتاد این صداها صدای زنده صفحات آهن و شیشه های  
 لرزان بود که قیل و قال و هیاهوی مسافری را در خود محو میکرد . مسافری مخلوط با صندوقها و  
 بسته های متعدد مثل ساردین در قوطی بهم فشرده شده بودند . در دست اندازهای جاده همه بروبهم  
 می ریختند ؛ اما جاده اگر بتوان نام جاده بر آن نهاد گوئی بر حسب تصادف صورت جاده بخود گرفته ،  
 پر بود از بریدگیها و دست اندازهای زیاد خلاصه جاده ای بود خاکی و در بعض جاها پراز گل که طبعاً  
 آنرا ناهموار میساخت . مسافری هیاهو و فریاد میکردند گوئی میخواستند با فریادهای خود سروصدای  
 اتومبیل را تحت الشعاع قرار دهند و گوشش میکردند که حرفهای یکدیگر را بشنوند .

گاهی اتوبوس متوقف میشد و ظاهر آ این توقفا دلیل نداشت جز اینکه راننده رفع عطش  
 نماید ، ولی چون در هیچیک از این توقفا چیزی نمی نوشید کم کم متوحش شدم و در باره سلامت  
 رسیدن بمقصد مشکوک گردیدم . در حوالی ظهر در یک ایستگاه متوقف شدیم ، مسافرینی که آذوقه  
 همراه نداشتند در آنجا پیاده شده غذائی برای خود تهیه نمودند .

بالاخره ساعت هجده در یک اقبانوس کالا و زیر یک باران طوفانی بمقصد خود Tcha-Tcha  
 رسیدم و در اثر راهنماییهای ملاحظت آمیز دو جوان بالاخره توانستم منزل آشنایان خود را پیدا کنم .  
 دوستان من در ابتدا از دیدن من با آن هیئت و در آن موقع وبدون اطلاع قبلی متعجب شدند  
 و خیال کردند که من مستقیماً از منزل خودم از تهران یا ژنو آمده ام . بعد از توضیح مختصری منظور  
 خود را بآنها فهماندم ، قول دادند که مرا راهنمایی و کمک کنند بلافاصله اقوام و همسایه های نزدیک  
 خبردار شدند و با سرو صدا و شتاب آمدند مهمان غیرمنتظره را که من بودم به بیند و خوش آمد بگویند .  
 شرح این پذیرائی گرم و محبت آمیز مشکل است ، فریادها ، خوش آمدها و شادبها برایم غیر منتظره و  
 تعجب آور بود . هر کس میخواست مرا به بیند دست مرا بفشارد و بطرق مختلف مهربانی و لطف خود را  
 ابراز دارد . گیلاسهای مشروب خیلی قوی بگردش در آمد من مجبور بودم ابراز خوشوقتی نمایم . پذیرائی  
 و محبتهای آنها را دوستانه پاسخ گویم که موجب رنجش آنها نگردد .

احساس میکردم که در یک زمانی دیگر و محیطی دیگر هستم . پس از گفت و شنودها و مراسم  
 معرفی و دیدار به هتلی بنام Morawa راهنمایی شدم در آنجا شام مطبوعی صرف شد . بازرسی کتابچه  
 های قرمز رنگه منظومانه ای بیاسپرت من کرد البته ظاهراً عیب و نقص نداشت . یک مأمور پلیس چندین  
 مرتبه از من عکس برداشت . متوجه شدم که آن مأمور راجع بمن و علت مسافرت من باین نقطه از میزبانان  
 من تحقیقات میکرد . چنین استنباط کردم که پلیس در این مملکت رفیق با وفا و صاحب دائمی  
 مردم است ! اگر آن ناراحتی اولیه را بحساب نیاورم شب خوشی گذشت . در اطاق جنب سالن ناهار خوری  
 مجلس رقص محلی برپا بود و موزیک بالحنی کلاکیزا و جاذب . گاهی برشور و هیجان انگیز ، گاهی ملایم  
 و معزون مترنم بود .

فردای آن شب یعنی روز یکشنبه نیز صرف دید و بازدید میخوارگی و آواز گردید و بعد از  
 ظهر با ترن بسمت بلگراد حرکت کردیم . در ترن به شخصیکه قبلاً یک مرتبه او را در وین در منزل  
 یکی از دوستانم دیده بودم برخوردیم چون او از جریان کار من اطلاع پیدا کرد قول داد که با من

همراهی نموده . و هر اقدامی لازم باشد بنماید تا کار من انجام پذیرد . روز دوشنبه صبح ساعت ۵/۰ بمقصد رسیدیم . هنگام برگشتن نیز مدارک و گذرنامه من مجدداً مورد بازرسی قرار گرفت .

بمجرد پیاده شدن از قطار به سمت شهر بانی حرکت کردیم ، با وجود اینکه صبح خیلی زود بود سالن انتظار پر از مردمی بود که با اداره پلیس مراجعه کرده بودند . مرا باطابق مجللی راهنمایی کردند و همان خانمی را که صبح روز شنبه دیده بودم و آنطور با من به بی‌اعتنائی رفتار کرده بود ملاقات نمودم ، همان قیافه خشن و مصمم را داشت ، مجدداً راجع به هدف مسافرتم پرسشهایی نمود ، وی چندین زبان میدانست و بدون اینکه کوچکترین اثری از ملایمت و عطف در گفتار و رفتار او ظاهر شود مدتی با یکدیگر صحبت نمودیم . اولین کاری که کرد با لحن خشک و آمرانه بآن آفائیکه همراه من بود گفت خارج شود و ما را تنها بگذارد . سپس مدتی بسکوت خسته کننده و کسالت آور گذشت هیچکس بفکر من نبود اصلاً مثل اینکه از وجود من در آن اطاق اطلاع نداشتند . هر دفعه‌ای که بآن خانم که گوئی بست مهمی داشت چیزی میگفتم و درخواست می‌نمودم که بکارم زودتر رسیدگی نماید با لحن خشکی جواب میداد که نوبت شما خواهد رسید و یا میگفت شما یک نفر تنها نیستید که بایستی من بکار او رسیدگی کنم عجالتاً صبر کنید و با کلماتی از این قبیل مرا در جای خود میخکوب مینمود . بنابراین اصرار کردن بیهوده بود . تاظهر همینطور حیران و بلا تکلیف ماندم آنوقت از وی خواهش نمودم بروم نهار بخورم و مجدداً برگردم . بدین کار رضایت داد . گذرنامه و وسائل مجدداً در دست آن مأموریکه همراهم بود قرار گرفت و براه افتادم .

در رستوران کوچکی در همان حدود نهار ساده ولی مطلوبی خوردم ، صاحب مهمانخانه که خانمی بود وقتی مرادید و دانست خارجی میباشم بطرف آمد آلمانی بزبان با یکدیگر صحبت نمودیم و چون ماجرای مسافرت و شرح گرفتاریم را در این مملکت دانست از گرفتن پول غذا با همه اصرار من جداً امتناع نمود . این خانم مهربان مایل بود من اعمال و رفتار ناشایسته عمال پلیس را فراموش کنم این نیز یکی از نمونه‌های ملاحظت و مهربانی ذاتی و نجات فوق‌العاده ملت یوگسلاوی میباشد و این عطف در مقام مقایسه با خشونت و نخوت پلیس انسان را بتفکر وامیدارد . مشکل است تصور نمود چنین ملت مهربانی خود را تسلیم اراده اقلیتی خود مختار و فعال مایشاه نموده است ولی از طرفی این را هم باید دانست که این اقلیت قادر همه وسائل را در اختیار دارد و میتواند در هر موقع کوچکترین فکر مقاومت را درهم شکنند و مسلماً اگر روزی بی‌وجود توطئه و دسیسه‌ای برد از سائلی که برای خنثی نمودن آن در اختیار دارد حد اکثر استفاده را خواهد نمود .

پس از صرف نهار مجدداً با اداره شهر بانی رفتم و باز با بی‌اعتنائی مواجه گشتم و دیگر طاقت تمام شده بود چون از ساعت شش صبح تا آن موقع آنجا مانده بودم این بود که نزد همان خانم رفتم و درخواست نمودم با تقاضای من موافقت کند . جوابی که بمن داد بقدری خشونت آمیز و رفتارش بطوری ناهنجار بنظر آمد که دیگر نتوانستم خودداری کنم و من هم بنوبه خود هر چه بفکر مرسید درباره رفتار و حرکات خشونت آمیزی که نسبت بمن بعمل آمده بود بی‌پروا گفتم . خطای من این بود که در مملکتی که سکوت یعنی احتیاط و مال‌اندیشی در آن اجباری است لب‌بسخن گشودم و آنچه در فکر خود می‌اندیشیدم صادقانه گفتم . بعداً نیز این درس عبرتی برای من شد ، در نتیجه کشمکش بین ما ایجاد گردید که طبعاً بضرر من تمام شد . بالاخره در ساعت ۱۴ اطلاع دادند که اتومبیل پلیس منتظر من است . بلا ذرننگ مرا بایستگاه راه‌آهن بردند در آنجا به پلیس مأمور راه‌آهن تسلیم نمودند .

يك حادثه جالب توجه كه ذكر آن در اينجا بسي مناسبت نيست براي اتفاق افتاد و آن اين بود ، موفتيكه بليط قطار را گرفتيم و ميخواستيم از سالن ايستگاه دور شوم متوجه شدم كه مدال علامت خانوادگي و زنجير طلائي كه داشتم در جلو كيسه بليط فروش بزمين افتاده است خواستم برگردم و آنرا بردارم ولي پليس مانع شد و تمام اصرار و الحاح من بي نتيجه ماند و مجبور شدم فاتحه اين شئي گرانبهاي خود را بخوانم البته اگر از چنگ من رفت و ناسفش براي من ماند ؛ براي آنهايي كه آنرا ديدند و برداشتند خالي از لذت و سرور نبود .

در قطار طبعاً تنها نبودم زيرا يك نفر مأمور پليس با لباس شخصي مراقب من بود ولي شانس اين را داشتم كه در كويه اي كه مخصوص كاركنان قطار بود جائي بمن دادند « فرشته نگهبان من » در راهرو باقي ماند ولي گاه بگاه بدرون اطاق نظر ميگرد تا از وجود من مطلع شود گوئي مي ترسيد از اينكه شايد پرواز كنم و از چنگش بدر روم در اينجا هم مكررمورد بازرسى قرار گرفته و با هزاران زحمت توانستم بمأمورين بفهمانم كه مدارك و پاسپورت من نزد پليس قطار است .

موفتيكه سرحد مملكت يوكسلاوي و يونان رسيدم باز ماجراي ديگري در انتظار من بود بمن اطلاع دادند بملت داد و فرياد و اعتراضى كه در اداره پليس در بلگراد نموده بودم قبل از اينكه بازرسى و باصلاح مجا كه شوم استرداد مدارك و گذرنامه ام ميسر نمى باشد و خروج من از سرحد امكان پذير نيست . پليس مرا بهتل نسبتاً آبرومندي راهنمايي كرد كه شب را در آنجا بمانم در اين هتل استحمام خوبى نمودم كه البته پس از اينهمه دردسر و كشمش بسيار بموقع و نافع بود .

در ساعت ده صبح فردا در اداره پليس يك جلسه محكمه خصوصى با حضور سه منشى كه اظهارات مرا ثبت ميگردند تشكيل گرديد . يكدهمه ديگر شانس مساعدت كرد ، باز پرس من آلماني ميدانست و شخص بسيار مهربان و متينى بود او بمن فهماند كه چطور جواب بدهم كه زودتر دفع غائله شود و اسباب مزاحمت ديگر براي من فراهم نگردد .

بالاخره يكساعت بعد پاسپورت عزيز مرا بمن رد كردند . پس از اينهمه ناراحتي و دردسري كه پليس براي من فراهم کرده بود موفتيكه قدم بخاك يونان گذاشتم نفس راحتى كشيدم گوئي از زير باري سنگين خلاصى يافته ام ، احساس نشاط و آرامش خيال نمودم . از اين مسافرت کوتاه و پرحادثه خاطره خوبى از پليس هاي سرحد و بكمس خاطره بدى از خشونت پليس هاي مركز در من باقي مانده است . در اين مملكت انسان كاملاً حس مي كند كه ملت در تحت كنترول شديد و تهديد دائم پليس قرار گرفته است . هتل ها گوئي شبهه اي فعال از ادارات پليس ميباشند وظيفه پليس را تكميل مي كنند و با آن تشريك مساعي كامل مينمايند ( البته از ترس مجبورند چنين باشند ) بكمس خود ملت يوكسلاوي بسيار مهربان ، خيرخواه ، مهمان نواز و با نشاط است ، هر موقع مردم خود را دور از محيط خفقان آور ترس و بدگمانى يافتند آن حالت نشاط و بسي خيالى جبلى خود را باز ميبابند .

گمان مي كنم كه احتياج بتذكر نباشد كه تجربه اين مسافرت چند روزه درس عبرتي براي من شد كه ديگر هوس مسافرت به بعضى كشورها را ننمايم . پس از اينكه چند روز دز يونان ماندم - كه بسيار خوب و خوش گذشت - از راه ديگر بسويس مراجعت نمودم .

